



به یاد حسین پناهی

مثل یک بابونه



همیشه در زندگی ما آدم‌ها، هستند کسانی که برخلاف جریان روزگار شنا می‌کنند و از غرق شدن نمی‌ترسند! حسین پناهی این گونه بود. به تکه‌ای دورافتاده از این زمین تعلق نداشت؛ تعلق خاطر داشت. شاید به گونه‌ای عجیب و پیچیده ما (مخاطبان شعر و زندگی حسین) در یک فیلم سینمایی توانستیم روز و روزگار او را تماشا کنیم. **سایه خیال** را می‌گوییم؛ همان فیلمی که همچنان قدرناشناخته باقی ماند، مثل خود حسین (هی/هی) دل بده تا پته دلمو واست رو کنم - سلام، خداحافظ شعر حسین پناهی، ص ۱۰). حسین پناهی در **سایه خیال** خودش بود. او در جایی می‌گوید: «من مستحق به تقصیرم، خودم می‌خوام این جور زندگی کنم.» در آن فیلم او در یک محفل شبه ادبی شعری می‌خواند که اصلاً سنخیتی با آن جمع پریشان ندارد. هم آقای ابری و هم دوستش که تار می‌زند و سلاخ هم هست، از او می‌خواهند که هم‌رنگ جماعت شود. آقای ابری به او می‌گوید که سیاه می‌نویسد. ابری به حسین می‌گوید: «جون به جونت کنن به ایده آلیست دیوونه‌ای.» و حسین این چنین بود. (من می‌خوام برگردم به کودکی!!/دیگه چی؟/کم‌وکسری نداری؟ دیگه چیزی نمی‌خوای؟/ همان ص ۴۶)

حسین پناهی سرانجام برگشت به کودکی اش. در ۱۷ مرداد ۱۳۸۳ توانست مجوز ورود بگیرد. اگر نخواهیم که بدبین باشیم و بگوئیم که پس از مرگ یک هنرمند ناگهان به یادمان می‌آید که او دیگر نیست، اما به یاد آوردن یک هنرمند از طریق نشر آثارش دست کم یک حسن دارد. او را بار دیگر در ذهن خود به تماشا می‌نشینیم. داریوش در سالگرد درگذشت حسین چنین کرده و کتاب **دو مرغ غایی** در **مه و شعر و صدای حسین پناهی** را در قالب کتابی با نام **سلام، خداحافظ** منتشر کرده است. این دو کتاب ما را به یاد حسین می‌اندازد. حسین پناهی دژکوه که در **سایه خیال** پتویش را دور سرش بیچاند و خواند: «سردمه/مثل یک بابونه/که تو گوش تر دش/باد هی می‌خونه/خوشگلگله/سرنوشتت اینه/تو دهن پازن پیر آب می‌شی/آفتابو از یاد می‌بری آب می‌شی/فردا صبحش ناغافل ...»

چه خوب است که یادمان بماند روزی روزگاری شاعری بود؛ شاعری بود!

درباره چه موضوعی صحبت کند و کم کم با حرف‌های دختر متوجه شده در کنار یک شوهر خیانتکار زندگی می‌کند.

اما آیا می‌شود این کشف را تمام کنش داستان یک فیلمنامه به حساب آورد و آن را کافی دانست؟ جواب منفی است. آگاهی از یک موضوع، کنش داستانی به وجود نمی‌آورد، بلکه بر خورد اطلاعات فعلی با داده‌های جدید است که کنش را می‌سازد. مثلاً این که بدانیم شخصیت فیلمی قاتل است کنشی ایجاد نخواهد کرد، هر قدر که می‌خواهد این اطلاع رسانی به تأخیر بیفتد. ولی این که متوجه شویم این شخصیتی که دارد به دیگری اظهار عشق می‌کند، قاتل معشوقه‌های پیشین خود بوده، کنش داستانی را به وجود می‌آورد. در یک فیلمنامه کوتاه داستان می‌تواند به همین جا خاتمه پیدا کند و این دو نفر را رها کرده و بقیه داستان را به عهده بیننده بگذارد. به این ترتیب بیننده بقیه داستان را در ذهن خود می‌سازد و عاقبتی را برای معشوق متصور می‌شود که بر آن دیگران گذشته است. پیام عزیزی هم کاری شبیه به این کرده است، ولی چون اطلاعات نهایی‌ای که به بیننده می‌دهد بسیار ظریف است، ممکن است در وهله نخست از دید پنهان بماند. اما آن اطلاعات نهایی چیست؟

عزیزی دو نشانه بسیار کوچک گذاشته است. ابتدای فیلم، زن میانسال ضبط صوت خود را خاموش می‌کند و از دختر می‌پرسد: «دود سیگار اذیت نمی‌کنه؟» دختر جواب منفی می‌دهد و شروع می‌کند به تعریف کردن داستانش با شوهر زن. صحبت‌هایش که تمام می‌شود (پایان فیلم) زن میانسال ضبط صوت را دوباره روشن می‌کند، سیگاری می‌گیراند و دوباره می‌پرسد: «مطمئننی دود سیگار اذیت نمی‌کنه؟» به این ترتیب فیلمنامه‌نویس با دو نشانه در ابتدا و انتهای فیلم تقارن ایجاد کرده است. تقارن، لاجرم قیاس را به وجود می‌آورد. شما با دیدن یک طاق جناقی خواه ناخواه دو سوی آن را با یکدیگر مقایسه می‌کنید. به این ترتیب طبیعی است که این دو نشانه را در ابتدا و انتهای فیلم با هم مقایسه کنید. نتیجه جالب است؛ در آن چه می‌بینید هیچ تغییری مشاهده نخواهید کرد: سیگار همان سیگار، ضبط صوت همان و نوار هم همان است، اما یک چیز را همه فهمیده‌ایم و آن این که دیگر این سیگار و این نوار، آن سیگار و نوار پیشین برای زن نیستند. او حالا چیزی را می‌داند که هیچ چیز دیگری در زندگی برایش مثل پیش نیست. و اینجاست که کنش نمایشی شکل می‌گیرد. جایی نه در اتفاقات بیرونی که در ذهن شخصیت داستان و به شکل یک کنش درونی.

روایت کنش درونی در ادبیات سابقه دیرینه‌ای دارد. ساده‌ترینش واگویی شخصیت داستان درباره وقایع و یا بیان تصمیماتی است که شاید هیچ وقت هم عملی نشوند یا تحلیل او درباره یک اتفاق و چیزهایی از این قبیل. اما سینما به واسطه وابستگی شدیدش به تصویر هیچ‌گاه نمی‌تواند به اندازه ادبیات به ذهنیت شخصیت‌ها نفوذ کند. گرچه تا به حال معادل‌های تصویری بسیاری برای بیان ذهنیت افراد ایجاد شده (مثل فلاش بک برای یادآوری خاطره و فلاش فوروارد برای خیال‌پردازی) اما همواره ذهنیات مطرح شده در ادبیات فاصله بسیاری با سینما داشته‌اند. به این ترتیب می‌شود حدس زد پیام عزیزی در ساخت قصه‌ای که بیشترین کنش آن در ذهن افراد ایجاد می‌شود تن به چه آزمون سختی داده است؛ آزمونی که از پس آن بیروز بیرون آمده است.

* ۱. این فیلمنامه، اقتباس از داستان کوتاهی است به نام «ناراحت نمی‌شوی» نوشته